



خیلی آرام و متین بود، خیلی بی سر و صدا و با احساس بود. هیچ کس به اندازه‌ی او مرا درک نمی‌کرد. درد را خوب می‌فهمید، فشار و غم و اندوه مرا کم می‌کرد، خستگی را از تن من بیرو می‌آورد، به من آرامش می‌داد، حتا وقتی بسیار شاد و خوشحال بودم و هیجان زیاد داشتم، هیجان مرا پایین می‌آورد. آن قدر خوب بود که مریدش شده بودم و نمی‌خواستم به هیچ وجه او را از دست بدهم و به هر قیمتی هست او را برای خود نگه‌دارم، هر چه می‌گفت: انجام می‌دادم، کمی برایش خرج می‌کردم، از جان و دل حاضر بودم این خرج را بکنم با سرویسی که به من می‌داد آن خرجی که برایش می‌کردم بسیار ناچیز بود!

خیلی‌ها به من می‌گفتند که او را ترک کنم. به من می‌گفتند به ظاهر خوب او نگاه نکنم، باطن خوبی ندارد. ولی من که جز خوبی چیزی از او ندیده بودم. چه طور می‌توانستم او را ترک کنم، سال‌ها رفیق شفیق من بود. سال‌ها به درد دل من گوش کرده بود، چه طور می‌توانستم رفیق نیمه‌راه باشم تمام وجودم را در گروی او گذاشته بودم تا این که...

شبی درد شدیدی در سینه‌ام احساس کردم، به اورژانس کشیده شدم، به اتاق عمل رفتم، ساعت‌ها در اتاق عمل بودم، بالاخره شانس آوردم جان سالم به در بردم...
دکتر قدغن کرد که دیگر حتا پکی به سیگار نزنم!
این را برای شوهرخواهر عزیزم آقای مهندس چاپچی و تمام سیگاری‌ها گفتم.

ای کاش...

فهمیه شاه‌حسینی - تهران
روزی که خواهر دبیرستانی‌اش، با ماکسیمای جوانک پولداری تصادف کرد و یک پای خود را از دست داد و خانواده‌اش علی‌رغم ماه‌ها دوندگی، دست‌شان به جایی نرسید و بی‌گناهی جوانک پولدار - در عین گناه کاری - ثابت شد؛ با خود گفت: «ای کاش می‌توانستم کاری بکنم».
روزی که شوهرخواهرش، پس از سال‌ها کارگری صادقانه در

خنده‌ی شیطان

علیمحمدی افشار (دبیر بازنشسته) - کرمان

دیرگاه شب بود. آوای پُر افسون شب‌اویز، از فراز درختان کهن سال به گوش می‌رسید. شب‌اهنگ، مرغ همیشه بیدار با نوای بیمناک خویش، گذشت لحظات عمر خفتگان شهر را گام به گام آگهی می‌داد. شیطان که دشت‌های بی‌سامان و سرزمین‌های خاموش را سبک‌سیر پیموده بود، با پیک شب، در کوچه‌های ناشناس شهر روان گشت، در گذرگاهش پشت در کلبه‌ی فقیرانه ایستاد. در آن‌جا هیولای مرموز و سهمگین مرگ در تنگنای کلبه‌ی تاریک با تائی و پُرشک‌یب، شیرازه‌ی دفتر زندگی بیماری را از هم می‌گسست. ابلیس اندیشناک از آن‌جا گذشت.

لختی دیگر، از گوشه‌ی پنجره‌ی بسته اندام موزون زنی خفته را مشتاقانه می‌نگریست. زن زیبا در فضای مه‌آلود رویای خویش سیمای دلنشین مردی را مشتاقانه می‌دید، اما شیطان قهقهه‌ی پُرطنین کرد و رفت.

این بار در سر راهش از روزن دری بسته، آهنگ پُرشور سازی شنید، در آن‌جا در سایه‌روشن چراغی کم‌نور، مردی را، با سازش تنها یافت، او که رنج‌های آدمی را نمی‌شناخت، لاقیدانه تبسمی کرد و راهی کویی دیگر شد.

سرانجام، در آن دیرگاه شب، در خانه‌ی شاعری را به تندی کوبید، شاعر شب زنده‌دار با خاطری پریش، سرآسیمه در را گشود، باد، یک‌باره به پیکرش آویخت، هیچ کس آن‌جا نبود، اما او در سیاهی پهناور شب، خنده‌ی شیطان را آشکارا می‌شنید.

رفیق شفیق

مریم سلیم - ؟

نزدیک‌ترین رفیق من بود، از او نزدیک‌تر به من کسی نبود، در موقع گرفتاری، در موقع غم، در موقع عصبانیت، در موقع افسردگی، در موقع خستگی، حتا در مواقع شادمانی و خوشی زیاد به داد من می‌رسید.

کارخانه، با برگه‌ی اخراج به خانه بازگشت، سال کهنه را با خیره‌شدن به کنج اتاق کوچک‌شان به سال نو گره زد؛ با خود گفت: «ای کاش می‌توانستم کاری بکنم».

روزی که دایی‌اش، برای برپایی سنتی حسنه و به قصد ازدواج با دختری عقد کرد و مدتی بعد، به‌خاطر به اجرا گذاشته‌شدن مهریه، به زندان افتاد و همه‌ی مهر و محبت خود را باخت، با خود گفت: «ای کاش می‌توانستم کاری بکنم».

روزی که حق مسلم‌اش را در امتحان دکتری، به راحتی زیر پا گذاشتند و همه‌ی درهای دانشگاه به رویش بسته شد، با خود گفت: «ای کاش می‌توانستم کاری بکنم».

و امروز که می‌بیند در این شهر، همه‌گرگ یک‌دیگرند و جز دریدن، به چیز دیگری نمی‌اندیشند، قلبش و چشمانش این‌گونه می‌گویند: «ای کاش من هم دون کورلثونه بودم... ای کاش...»

از بهشت به دوزخ

مریم سلیقه - بروجرد

قرن‌ها پیش، در کشوری خاص، یک نقاش بزرگ وجود داشت. وقتی جوان بود تصمیم گرفت یک چهره‌ی واقعاً عالی نقش کند که سرور الهی از آن بدرخشد. صورت کسی که چشمانش با آرامشی بی‌نهایت بدرخشد. بنابر این می‌خواست کسی را پیدا کند تا صورتش منتقل‌کننده‌ی چیزی از فراسو باشد، چیزی ورای این زندگی و این دنیا. هنرمند ما عزم سفر شد و سراسر کشور را روستا به روستا، جنگل به جنگل به‌دنبال چنین شخصی گشت و عاقبت، پس از مدت‌های مدیدی با چوپانی در کوهستان برخورد کرد که آن معصومیت و درخشش را در چشمانش داشت. با چهره‌یی که نشانی از وطنی آسمانی در آن نقش بسته بود، یک نظر به‌صورت او کافی بود تا همه را متقاعد کند که الوهیت در انسان‌ها منزل دارد. هنرمند تصویری از صورت آن چوپان کشید. میلیون‌ها نسخه از آن نقاشی به فروش رفت، حتا در سرزمین‌های دوردست. مردم فقط با آویختن آن نقاشی به دیوار خانه‌هایشان احساس نعمت و برکت می‌کردند. پس از حدود بیست سال وقتی آن هنرمند سالخورده شده بود، فکر دیگری به نظرش رسید. تجربه‌اش در زندگی به او نشان داده بود که تمام انسان‌ها موجوداتی الهی نیستند و اهریمن نیز در آنان وجود دارد. فکر کشیدن چهره‌یی که نشانگر وجود اهریمن در انسان باشد به نظرش رسید. فکر کرد که این دو چهره می‌توانند یک‌دیگر را تکمیل کنند و نشان‌دهنده‌ی انسان کامل باشند. در روزگار پیری، بار دیگر به‌دنبال یافتن مردی راهی شد که انسان نبود و یک اهریمن بود. وارد میکده‌ها و تیمارستان‌ها شد. این شخص می‌باید سرشار از آتش دوزخ باشد، صورتش باید نشانگر کامل اهریمن باشد. صورت زشت و آزاردهنده‌ی او در پی

خود تصویر گناه بود. او قبلاً تصویری از الوهیت را نقش بسته بود و حالاً در پی کسی بود که کالبد شیطان باشد. پس از جست‌وجویی طولانی، عاقبت با یک محکوم در زندان برخورد کرد. آن مرد مرتکب چندین قتل شده بود و ظرف چند روز آینده قرار بود حلق‌آویز شود.

دوزخ از چشمان آن مرد مشهود بود، او تجسد نفرت بود، صورتش زشت‌ترین صورتی بود که ممکن بود یافت شود. هنرمند شروع کرد به کشیدن تصویر چهره‌ی آن مرد. وقتی نقاشی را تمام کرد آن را در کنار آن نقاشی قبلی قرار داد تا تفاوت را ببیند. از نظر هنر نقاشی، گفتن این‌که کدام بهتر بود دشوار بود، هر دو عالی بودند. او ایستاد و به هر دو تابلو نگاه کرد. آن‌گاه ناله‌یی شنید. برگشت و دید که آن زندانی مشغول گریستن است. هنرمند تعجب کرده بود و پرسید: «دوست من چرا گریه می‌کنی؟ آیا این تصاویر تو را ناراحت می‌کنند؟» زندانی گفت: «در تمام این مدت سعی داشتم چیزی را از تو پنهان کنم، ولی امروز دیگر نتوانستم. واضح است که نمی‌دانی آن تصویر اولی نیز خود من هستم، هر دو نقاشی از صورت من است. من همان چوپانی هستم که بیست سال پیش در کوهستان دیدی، من برای سقوط خودم در این بیست ساله گریه می‌کنم. من از بهشت به دوزخ فرو افتاده‌ام و از الوهیت به اهریمن».

مراکز فروش حافظ و دیگر انتشارات

دایرةالمعارف ایران شناسی

- ۱- انتشارات دایرةالمعارف ایران شناسی: تقاطع فلسطین و انقلاب - ساختمان مهر - شماره‌ی ۲ - طبقه‌ی سوم
- ۲- انتشارات مولی (کتابفروشی): خیابان انقلاب - بین وصال و چهارراه فلسطین
- ۳- کتابفروشی توس: خیابان انقلاب - اول ابوریحان
- ۴- کتابفروشی طهوری: خیابان انقلاب - روبروی دانشگاه
- ۵- کتابفروشی خوارزمی: خیابان انقلاب - روبروی دانشگاه
- ۶- اسرار دانش: خیابان انقلاب - خیابان دوازده فروردین
- ۷- کتابفروشی شیوا: خیابان انقلاب - اول خیابان فخر رازی
- ۸- کتابفروشی پکا: خیابان فلسطین - نبش کوچه‌ی نایی
- ۹- انتشارات بعثت: خیابان انقلاب - بعد از چهارراه فلسطین
پلاک ۱۲۲۲
- ۱۰- نشر ثالث: بلوار کریم‌خان زند
- ۱۱- انتشارات دارینوش: خیابان شریعتی - جنب سینما فرهنگ
- ۱۲- دکه‌های فعال روزنامه‌فروشی سراسر کشور